شمس المشرقین

اعنی خمسۂ هفت بند ملا محمد محسن کاشی علیه الرحمه

من تضمین فخر فصحای هندوستان و رشک ده

شعرای جهان مخزن جود و سخاوت و معدن

فضل و بلاغت مداح حضرت شبیر جناب

مرزا سلامت علی صاحب متخلص به دبیر رحمه الله رب القدیر

بمطبع یوسفی دهلی طبع شد

قیمت فی جلد —— ۲

یا علیؑ انت منی بمنزلت
ہارون من موسےٰ

مجلد دوم دفتر کلام معجز نظام جناب میرزا دبیر صاحب مرحوم

[illegible]
۱۳۱۹

بمطبع یوسفی دہلی باہتمام
سید علی حسین طبع شد

هو العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای جلوهٔ تو عرش را کرسی نشین		عرش معراج تو دوش پاک ختم المرسلین
السلام ای نور تو شمع رهِ خلد برین		السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عزّ و تمکین آفتاب دنیا و دین

السلام ای نور تو قندیل عرش برین		السلام ای سایهٔ تو سرمهٔ چشم یقین
مهر تابان سپهر و ذره گوهر زمین		السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عزّ و تمکین آفتاب دنیا و دین

السلام ای زیر لوایت افلاک سایه نشین
السلام ای شبنم باغ تو خورشید مبین

السلام ای پناه سایه‌ات عرش برین
السلام ای سایه‌ات خورشید العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای مجمع البحرین برهان الیقین
السلام ای مرجع آیات قرآن مبین

السلام ای نفس عین طاها و یاسین
السلام ای سایه‌ات خورشید العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای تیغ دست قضا آستین
السلام ای مرجع دست آستان تو روح الامین

السلام ای پایه عرش آستان کرسی نشین
السلام ای سایه‌ات خورشید العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای چتر پردار تو خورشید مبین
السلام ای درة التاج عرش برین

السلام ای نقش پایت قطب افلاک زمین
السلام ای سایه‌ات خورشید العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای طفل ابجدخوان تو روح الامین
السلام ای خال لب فهرست قرآن مبین

السلام ای سینه گنجینه علم الیقین
السلام ای سایه‌ات خورشید العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای آیت تاج قرآن مبین — السلام ای پایهٔ تخت نبوت را نگین
السلام ای از تو شمع شبستان یقین — السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای محفوظ سی پاره و تو قرآن مبین — السلام ای خطبه خوانت منبر عرش برین
السلام ای هالهٔ ماه رخت روح الامین — السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای دست و دست تو بقا آستین — السلام ای پنجهٔ پر نور تو مهر مبین
السلام ای نقش پای هیبت تابان زمین — السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

ای بفیض حسن یعقوب خوش یوسف جبین — روز روشن در جمال صبح صادق در جبین
بر چراغ نور تو پروانه جبریل امین — السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای روشن از نور تو آدم را جبین — قدسیان سجده اش افتاده بکثیر زمین
السلام ای بر تو مسجود ارباب یقین — السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

خوشه چین خرمن نورت خورشید مبین — چون فلک ظل تو بر اهل زمین
ظلمت و نور آفریده بهر جان آفرین — السلام ای سایهٔ حق شید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

ای به یک حکمت سته ارواح و دو گوهر خلد — ده عقول و نه سپهر هفت اختر هشت خلد
حور و غلمان و حور و زیبان هشت خلد — مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المؤمنین

حافظ سی پاره مهر توئی در هشت خلد — بخشد از فرمان حق یکبار قنبر هشت خلد
منشی روز ازل این نقش در هشت خلد — مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المؤمنین

تاجدار هفت اختر خواجه هشت خلد — شهریار هفت کشور خواجه هشت خلد
ساقی تسنیم و کوثر خواجه هشت خلد — مفتی چار دفتر خواجه هشت خلد

داور شش جهت اعظم امیر المؤمنین

اول و آخر توئی از انبیا قبل الف — ابتدا و انتها هم شاهد هم معترف
شد ز ارشاد سلونی راز مخفی منکشف — عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

جوهر حق نفس پیغمبر امام راستین

منکشف بر چشمیمه نقش و نگار لوکشف | شد ز انگشتیان فتح حصار لوکشف
کاشف اسرار سلونی راز دار کشف | عالم علم لدنی شهسوار لوکشف

تاج سر حق نفس پیغمبر امام راستین

شست باران ابر شوق عطایت با صفا | آفتاب وار نموده خشک با مهر و وفا
گرد ابر و قطع الوسیس هل اتی | صاحب یوفون بالنذر آفتاب اهتدا

قرة العین لعمرک نازش شرح الاین

مرجع مما رزقنا ینفقون قل کفا | بل اتی شان عطایت لا فتی مدح وفا
مصدر والعصر مقصود علی باهبا | صاحب یوفون بالنذر آفتاب اهتدا

قرة العین لعمرک نازش شرح الاین

ای بقدر و منزلت جبران عرش کهکشان | دل نه دل منزل بمنزل کاروان کاروان
آستان بارگاهت اسیر آسمان | در جهان نی حشمت چون جان نی در جهان

بر زمین وی قدت آسمانی بر زمین

ای بجنب تبه تو پست اوج آسمان | وی بحرف صوت نطقت عالم معنی نهان
در جهان نی رو نکهت چون جان نی در جهان | در جهان نی حشمت چون جان نی در جهان

بر زمین روی فرحت آسمانی بر زمین

همچو پارس کوه از فیضت سراپا مستفیض
کانِ سیم و معدنِ لعل و گهر ها مستفیض

خار و سبزه لاله هم صحرا بصحرا مستفیض
از عطای دستِ فیاضِ تو دریا مستفیض

وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین

برگ برگ از سایهٔ قدِ تو طوبی مستفیض
گل گل از بوی تو فردوسِ معلی مستفیض

از رخت گنجینهٔ سینهٔ طورِ سینا مستفیض
از عطای دستِ فیاضِ تو دریا مستفیض

وز ریاضِ نزهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین

یا علی از جودِ تو ادنی و اعلی مستفیض
ماه و ماهی از تو فضلت دین و دنیا مستفیض

از لبِ ساحل شنیدن شیخ بر جا مستفیض
از عطای دستِ فیاضِ تو دریا مستفیض

وز ریاضِ نزهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین

ای حلیم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض
از شجاعت دین و از عدلِ تو دنیا مستفیض

از جبین مهر مبین و از لبِ مسیحا مستفیض
از عطای دستِ فیاضِ تو دریا مستفیض

وز ریاضِ نزهتِ طبعِ تو رضوان خوشه چین

ای نگاهِ دین پناهت ناظرِ اسرارِ غیب
اشکِ خوفِ حق به چشمت بینا ساز و غیب

وز دهان نقطه گویا زبانِ پرکارِ غیب
مقصدِ تنزیل و طلعت مرکزِ اسرارِ غیب

مطلعِ نبوه شاهد مقطعِ حبل المتین

در دهان کام زبانت ذکر حق تهیا رب — گر دو ظاهر گرد گار از نطق تو گر داید عجب
بی تامل در ثنا گشت این مدحت عجب — مقصد تنزیل بلیغ مرکز اسرار غیب

مطلع تبلوه شاه مقطع حبل المتین

شد دوات قید از نقش تو صد بیرون — در لیش بگشت خامه گهه در دن و گهه برون
نقش عالم بست تا کلک قضا از کاف و نون — نقش بند کاف نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

سیر اعظم حسن نقش پیش رویت نگون — آئینه بینیو و گل بی رنگ و لاله غرق خون
هر جزو کل را جبر از مبتدای کاف و نون — نقش بند کاف نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

خضر و عیسی را بدور کعبه کویت طواف — کعبه و قبله کوی تو فخر اعتکاف
چتر بروا بقوا ز شهپر ملائک وصف — صاحب دیوان مرثیه سی یا شگاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

خضر را در کعبه کوی تو فخر اعتکاف — از بهشت آید خلیل الله مشتاق طواف
هر نبی و هر ولی در مدحت بی اختلاف — صاحب دیوان مرثیه سی ریا شگاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

غاشیه بردار تو روح الامین و مصاف — آبداران تو الیاس و خضر بی اختلاف
آئینه دار تو سکندر در جلو با قلب صاف — صاحب دیوان تو آصف موسی با اسکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

مثل سلمان و بلال مسکین امداد خلق — چون نصیری زنده میسازی دل ناشاد خلق
هست هیچ تو این بیت بلند اوراد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

نوبت سلطانیت شور مبارکباد خلق — چشم تو بر حال خلق و گوش بر فریاد خلق
میکند توصیف خالق دم امداد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

ذات عالی تو بیشک موجب بنیاد خلق — داد عدل و داد خالق داد از امداد خلق
هیچ تو با هم کنند ارواح خلق اجساد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهتر اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین

طینت پاک تو اصل مایه اجساد خلق — در خمیرت چون نمک مخواری امداد خلق
در شنایت می نگارد با فی بنیاد خلق — صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق

بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

دو ختم مصحف حق سنجاف هدیه بران عمر — شد ترا صرف رضای حق همه آن عمر

ماند صرف سجده یزدان همه سامان عمر — ناشنیده ز زبان مهدتا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ختم در شوق عبادت ساختی قرآن عمر — عاقبت در سجده آخر شد سروسامان عمر

یا علی بشنو چه گوید حاسد نادان عمر — ناشنیده از زبان مهدتا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ممتنع در عالم واقع شریک ذوالجلال — رحمة للعالمین و تو چو واجب بی‌مثال

هست بی‌مثلی مگر بی اتحاد هر سه دال — مثل تو چون شبه ایزد در همه حال محال

در بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

فهم و وهم و عقل و فکر و ذهن و ادراک و خیال — در تلاش مثل تو سرگشته هم پایمال

بالیقین دانم ترا مانند واجب بی‌مثال — مثل تو چون شبه ایزد در همه حال محال

در بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

آنکه از خویشی او محرم رسول الله بود — چون خدا از حرمتش محرم رسول الله بود

آنکه بهر حضرتش خاتم رسول الله بود — آنکه بد اعش خدا همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

گر رسید با حوریے کابین مہر ست در بس
ما کہ مہر تو بمہ کابین حوران ست و بس

شد بمہرِ مصطفیٰ مہرت بدلہا ہم نفس
ای بغیر از مصطفےٰ نابودہ ہمتائے تو کس

بستہ بر مہرِ تو آیندہ مہرِ حور العین لبس

تخمِ مہرِ تو بکشتِ خویش می کارد فلک
حلقۂ طاعت بگوش از ماہِ نو دارد فلک

مہرِ خود را مہرۂ مہرِ تو پندارد فلک
مہرۂ مہر از گلوی صبح برنارد فلک

گر نہ آید از تو ناید صبحِ صادق را نفس

بر کفِ پا ناقۂ سیرت چو بندد رنگِ راہ
ہر قدم ہمرنگِ پا فرشِ گل شود ہر سنگِ راہ

ز آسمان نقشی کشد ہر صفحہ از رنگِ راہ
کاروان سالارِ ہستی جا چون کند آہنگِ راہ

چرخ را بر دست پیش آہنگ شد چون جرس

فوج فوج اقبال و جاہ آید سوئے تسلیمگاہ
موج موج افتد تلاطم باز ماہی تا بماہ

ہدیہ آرد عرش محمل ماہ تاج انجم سپاہ
کاروان سالارِ ہستی جا چون کند آہنگِ راہ

چرخ را بست و پیش آہنگ شد چون جرس

آسمان خم چون ذو الفقارت دید شد پشت پیشکار
پیش تو از پیشہ کمتر بہمن و اسفندیار

تو یدِ اللّٰہی و ہر شے زیر دست کردگار
با شکوہِ صولت دستان نیاید در شمار

در پئ عنقای ضربت شکوہ آید مگس

قدر سنجان جام عیشش از قدردانی بر کشند | دم ز قدر تو بقدر خویش بیجانی بر کشند
هم ترازوی تو آتش در پلهٔ ثانی بر کشند | گر شکوهت را بمیزان معانی بر کشند

از رهِ خفّت کم آید بو قبیس از یک عدس

طائرانِ تیر از سهمت نهان در پر کشند | تیغ و خنجرها دم از قهرت بهم دم در کشند
کی ز حکمت سرکشند آنها که دیو و شیر کشند | گر شکوهت را بمیزانِ معانی بر کشند

از رهِ خفّت کم آید بو قبیس از یک عدس

تا بدان بکشاده در قصرِ فلک سای تو مهر | حلقهٔ در آسمانست تا بدرهای تو مهر
روزنی از قصر برای عالم آرای تو مهر | چیست با قدرت سپهر کیست بالای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و زین برایت مقتبس

مهر عالمتاب نی ذره را از چشم مهر | اخترِ خالِ رخ قنبر نمای ماه چهر
بفروغ و تجلی پیش تو خورشید سپهر | چیست با قدرت سپهر کیست بالای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و زین برایت مقتبس

موجهٔ بحرِ کفِ تو لطمه بر جیحون زند | هر گهر خوشش نه درج فلک بر تو زند
حاتمِ دریا دل اینجا دم بخشش چون زند | گر دلِ دریا عطایت موج بر گردون زند

لجهٔ گردون دران گرداب ناید هیچ خس

طائرِ هوش از سرِ رستم پرید در مصاف	هیبتت پیراهنِ عمرش بدرید در مصاف
بر سرش و للبل مرگ اوّل رسید در مصاف	صولتِ بازوت دستان گیر بدید در مصاف

مرغِ روحش بیگمان از بیم بشکست قفس

در صفِ هیجا که شیرانِ شجاعت خوی را	تیغ از جوهر نماید راست بر تن موی را
زه کند تیرِ نگه و قوسِ خمِ ابروی را	اندران میدان که مردانِ سعادت جوی را

از رهِ مردی عنان از دست باید فرس

در صفِ هیجا که شیرانِ شجاعت خوی را	در مشامِ جان نسیم از خلد آرد بوی را
از تهوّر خلق بیند راست بر تن موی را	اندران میدان که مردانِ سعادت جوی را

از رهِ مردی عنان از دست باید فرس

پا بریده در سرِ کوی عروقِ جان نهد	داغِ سودا بر جگرها در دو دریان نهد
حیرت آئینه به پیشِ دیدهٔ حیران نهد	نشترِ شمشیرِ شیرانِ وغی در شریان نهد

چون طبیبِ مرگ گیرد ساعدِ جان را مجس

روز هیجا یکه تازِ موکبِ کوکب قطار	در وغا از بارقِ شمشیرِ بران برق بار
بر ملا با نیزه و تیغ و سپر خنجر گذار	از میانِ مشرقِ میدان برآید ماهوار

رایتِ نصرت بپیش و آیتِ دولت زپس

درکفِ دُلدل عنانِ ابلقِ لیل و نهار ‌ ‌ طرفه گویا کان لبِ بیکانِ تیغ و دگار
چشم بر صفِ نیزه در کفِ تیغ بر دوشش نگار ‌ ‌ از میانِ مشرقِ میدان برآئی مهروار

رایتِ نصرت تشابیق و آیتِ لشکر بس

جمله با تعظیم اگر آن و زبهر ستان شود ‌ ‌ کرده جان تسلیم اگر آن و زبهر ستان شود
بُرده دل بیم اگر آن و زبهر ستان شود ‌ ‌ خلقِ هفت اقلیم اگر آن و زبهر ستان شود

از سر مردی نه آرد تابِ میدانِ تو کس

زیر دستان فی المثل چون رستم دستان شوند ‌ ‌ پهلوانانِ سلف تن بر سرِ میدان شوند
محو دار و گیر جنش و طیر و انس و جان شوند ‌ ‌ خلقِ هفت اقلیم اگر آن و زبهر ستان شوند

از سر مردی نه آرد تابِ میدانِ تو کس

با زبانِ تیغ جوهر دار و تیر آبدار ‌ ‌ وز لبِ سوفارِ تیرِ صف شکن خارا گذار
بلکه با نطقِ فصیح قدرتِ پروردگار ‌ ‌ صورتی گر و مجسم فتح گوید آشکار

لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار

شب ز سلمانِ تقیّ و صبح روزِ به دریافته ‌ ‌ صبح از مهرِ ابوذر خلعتِ زر یافته
هر زمان بوی قنبر مشک و عنبر یافته ‌ ‌ ای سپهرِ عصمت اختر فخرِ تو زیور یافته

آفتابت سایهٔ چترِ تو افسر یافته

سیر سبحان الذی اسری پیمبر یافته   رفت سیر عرش و ترا با خود برابر یافته

شقه عصمت بنام تو زداور یافته   ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

خضر فرمانت در بحر و بر ور یافته   زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته

احتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته   ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

سیده و شوی درت سیماب جان ار میان   نسخه اکسیر قدم هست در خط غبار

زین امت کشته تیغ حسد ز زنگار   از غبار درگهه عرش اختر است آشکار

کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته

قدرت تا عمر ما صورتگری بودش عمل   عقد هر صورت که زد قدرت قضا پیشش کمل

بست بس نقش صور نشست کمتر محل   بر امید مثل وی دست نقاش اجل

نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

هست صورتگری نقاش قدرت بی بدل   بود یکتا نقش هم یکتا کشیده بر محل

این معمه شد ز نقش پا نزده معصوم حل   بر امید مثل وی دست نقاش اجل

نقشها بربست لیکن چون تو کمتر یافته

دست پایت اوّل فلک را بهر دانائی زده
چون حباب آخر بگوش طبل سودائی زده
ای بسا سرگردم گرد تو تکیه بیکتائی زده
هر که اندر آفرینش لاف یکتائی زده

رفعتت از آفرینش پایه برتر یافته

هر که را از مهر تو مهر سلیمان در دست
چون نگین بر حلقهٔ مهر سلیمان نشست
قدر بحر و کان و گنج و گوهر تو در شکست
هر که مهر مُهر تو بر صفحهٔ جان نقش بست

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

پیش بالایت کم از انگشت طفلی پای جان
نزد ابرویت بود یکمو هلال آسمان
از سراپایت سراپا غرق حیرت شد جهان
هر که دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحهٔ دستت ز دریای اخضر یافته

گر بوده هفت بحر دریای کف جودت عیان
غرق گردد هفت کشکول فقیر آسمان
نیست جز دستت افشانت محیط بیکران
هر که دستت را به دریا کرده نسبت بیگمان

رشحهٔ دستت ز دریای خضر یافته

مرغ زرین فلک از صید او جش مانده باز
شد نهان در بال او چون بیضه چرخ کبریا
همچو بی بال پری بود سیمرغ و نیز
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طایر اقبال ره را در زیر شهپر یافته

وقتِ زرافشانِ خورشیدِ کفِ ایثارِ تو   وقتِ بذلِ فیضِ ابرِ رحمتِ مدرارِ تو

وقتِ موجِ دستِ جودِ قلزمِ زخارِ تو   روزِ فتح الباب بر دستِ دُر بارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بطِ شناور یافته

نوح را نوحه طوفانِ کفِ ایثارِ تو   یونس اندر بطنِ ماهی کاشفِ اسرارِ تو

حرص را دامن پر از دُر باری دریا بارِ تو   روزِ فتح الباب بر دستِ دریا بارِ تو

نسرِ طائر را فلک چون بطِ شناور یافته

کشتِ امید آنکه زابرِ رحمتت تر داشته   آنکه بر درگاهِ تو با آرزو سر داشته

حلقه سان چشمِ امل هر کس از آن در داشته   هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته

آنکه چشمِ مرحمت چون حلقه بر در داشته   یا چو ابرو بر جبینِ مهرِ تو نگر داشته

آنکه شد محتاجِ تو هر تاج بر سر داشته   هر که دستِ حاجتی بر جودِ تو بر داشته

تا قیامت دستِ خود را حاجت آور یافته

خویش را هر کس شناسد خوب پیغمبر ترا   زورِ دستِ خود همه دانند و حق حیدر ترا

گویم از روی لقب ساقیِ کوثر ترا   ساقیِ کوثر بخندان مدح با مشهر ترا

ای تو دریا فطرت کان گوهر یافته

گر وصف گوهر پاک تو گویم سالها　　وا واز گوهر نشان و ز آب حیوان سالها

ماند ازین حسرت کسی آخر پشیمان سالها　　با صفای گوهر پاک تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبین آن گوهر یافته

دُر فشان گر دیده مدح تو نیسان سالها　　غرق فکر گوهرت ماند آب حیوان سالها

ماه نو از نور تو سر در گریبان سالها　　با صفای گوهر پاک تو رضوان سالها

خاک خجلت بر جبین آن گوهر یافته

از نبی بهر تو نیروان نخ ور بازو وا بسته　　وز جمال پاک تو زهرا زیب پهلو وا شسته

بهر رزم و بزم تو شمشیر با نور دا شسته　　با خدا و مصطفی رای تو یک وا شسته

از خدا و مصطفی شمشیر و خنجر یافته

گر نبودی ذات پاکت از جمیل عالم حق طلب　　ور نبودی از تخیل و مقصود این طرب

بی تامل عقل کل این حرف تا و زنت طلب　　گر نبودی ذات پاکت آفرینش بر ا

تا ابد جو استر و زن بودی آدم نسب

حق برای خدمت تو شد آل نسب　　خاک پای آدم نمود و داد سر علم و ادب

از تو قایم شد همه نسل همه هم و نسب　　گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد جوا استر و زن بودی آدم عذب

ای بعد مصطفی برجا نشان مصطفی مصحف روی تو هر آیه بشان مصطفی

ای بعظمت حرمت خاطر نشان مصطفی ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای بجال خط تو نام نشان مصطفی مصحف روی تو نازل شد بشان مصطفی

موج زمزم در ثنای تو زبان مصطفی ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

آنکه هستی از ازل تا ابد توان مصطفی جسم تو جسم نبی جان تو جان مصطفی

در ثنای تو بود هر داستان مصطفی ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

مصطفی بنهاد تا اندر دهان تو زبان در دهان تو زبان مصطفی شد حکمران

درج یاقوت تو لبریز جواهر شد از آن از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

با همه تجرد هستی میان مردمان چون دو چشم و یک نگاه و چون لعل و بیان

شد بدرج لعل تو طوطی سدره درفشان از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

تا زبانت با زبانِ مصطفی شد یکزبان / کلکِ قدرت گشت بهرِ نوشتِ انس و جان

چون دُرِ دندان که در دُرجِ دهن شد پنهان / از نقوشِ گوهرِ معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصوت بر دهانِ مصطفی

جای احمد خواست ناحق بوالهوس / بر مقامِ مصطفی جز تو کرا شد دسترس

خویشیِ تو با پیمبر شاهدِ حق است و بس / ای باستحقاق بعدِ مصطفی غیر از تو کس

تا نهادی پا بتمکین بر مکانِ مصطفی

گر سلیمانش بغصب برد دیو بوالهوس / کاذب و صادق مثالِ صبح با تمکین شد و بس

نیست امرِ سهل گو بر تخت بنشیند مگس / ای باستحقاق بعدِ مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پا بتمکین بر مکانِ مصطفی

سجده‌گاهِ زمرهٔ گردنکشان آن بت بُد / خاطف الابصار چون برقِ جهنده تابان بُد

چشمه‌ها جاری بباغِ دینِ حق زان آب بُد / تیغِ آن بر بست یا دل که فتح الباب بُد

تازه دارد آبِ نصرت بوستانِ مصطفی

سرنوشتِ کج نهادان سجدهٔ محراب بُد / برقِ آتش بهرِ دودِ طفلِ خانه زاد تاب بُد

غنچهٔ دینِ خدا گل گل شگفته زآب بُد / تیغِ آن بر بست یا دل که فتح الباب بُد

تازه دارد آبِ نصرت بوستانِ مصطفی

آیۂ انا فتحنا نقش بر محراب او
باغ دین تجری تحتہا الانہار موج آب او
آفتاب عید طفل خانہ زاد تاب او
تیغت آن ابر بیست دریا دل کہ فتح باب او

تازہ دارد زآب نصرت بوستان مصطفی

ہفت چرخ یک شرار از تاب عالمتاب او
ماہی دریای دین را زندگی ز آب او
تا گہانی مرگ زیر قبضۂ نایاب او
تیغت آن ابر بیست یا دل کہ فتح الباب او

تازہ دارد آب نصرت بوستان مصطفی

رشتہ بر رشتہ بہ چرخ زن از مہر تافت
شمع ملک و رخ بیت عال وش تاریک یافت
رخت تیغ بہر قہر از تار پود نور بافت
تا کہ عرش شرع زو پر نور شد ہرگز نتافت

از تو روشن شمع مہی بر آسمان مصطفی

از نبی مصطفی قرص مہ کامل شگافت
ای نورت ظلمت بدعت بجای خود شتافت
شاد زین روشن کہ بینی ای تو بہشت یافت
تا کہ عرش شرع زو پر نور شد ہرگز نتافت

از تو روشن شمع مہی بر آسمان مصطفی

زاہدان مہر و مہ سودہ بدرگاہ است جباہ
ای حریم کوی تو ہر رہروی را سجدہ گاہ
ای جبین تو ز شب سجدہ اشتام مہ نگاہ
رہ روان عالم تحقیق را نا بودہ راہ

بے زمین عشق بت بر آستان مصطفی

عالم تحقیق شد با علم حق بی اشتباه | تو در شهری و شهر علم محبوب اله
در بود داخل به شهر ای کشور عالم پناه | ره روان عالم تحقیق را نا بوده راه

بی زمین بوس سگ آستان مصطفی

تا بمدح تو شها لب را سخن وا کرده ام | طوطی شکر شکن را بازگویا کرده ام
مرده را احیا کرده ام کار مسیحا کرده ام | گرچه بر عالم به اقبال تو شاها کرده ام

آنچه حسان کرده روزی در زبان مصطفی

عبد مسکین تا بمدح تو بر آرایم سخن | ای عجب سر سبز مدح تو و دست من
بر سری حرف فلک و شن حیف زدن | لاف مداحی از این حضرت نمی یارم زدن

ای ثنا خوان حق ایزد از زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی که چیست | بی بیان کن زبانی راز پنهانی که چیست
چون نگفته داد و نوشته مسیحا که چیست | عرض حاجت پیش تو حاجت بیانی که چیست

حال اخلاص من ز خاندان مصطفی

یا علی بغض تو مرگ است و حب تو زیست | هر که شد بد خواه تو شد بحال او گریست
از برای مخلصان حاجت جز تو کیست | عرض حاجت پیش تو حاجت پیشانی که چیست

حال اخلاص من ز خاندان مصطفی

سر حادثِ فعلِ قدر در کارگاه ممکن است — کار قدرت از پی افعالِ قضا یا ممکن است
هر چه شد با در جهان ناممکن و یا ممکن است — رفعتت بالای امکان صورتِ ناممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

با یدالله نامور گشتی ز دست حق پرست — کرد از یک آستین الله بیرون این دو دست
ای بذات حق که داند از همه بالا و پست — رفعتت بالای امکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

ای بحیثیت آشکارا آنچه سِرّ باطن است — وی بعزمانت زمین سیاره و گردون ساکن است
هیچ تو چون بداند هر که مرد مؤمن است — رفعتت بالای امکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

پنجهٔ زورِ تو بازوی زبردستان شکست — هر زبردست جهان در جنبت زیردست
ای ثناخوانِ تو با هم شیعیان حق پرست — رفعتت بالای امکان صورت ناممکن است

ور بود ممکن بود در قدرت و توانِ مصطفی

نه کتاب آسمان یک آیه از آیات تو — نفی باطل حق نمود از مصدر اثبات تو
ای خوشا ذات و صفات و صحبت و اوقات تو — اندر زبان خلق بر ناید صفاتِ ذات تو

ور بر آید کی بود غیر از زبان مصطفی

آه دل از دست حاجت گم گردد لطفے کن مرا — هر کجا چون می‌رود حاجت برد لطفے کن مرا
در کف حجت ادلم بسپرد لطفے کن مرا — منت خلقم بجان آورد لطفے کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

پیش دونان فکر نان آورد لطفے کن شها — منت خلقم بجان آورد لطفے کن شها
جان بلب با شرم جهان آورد لطفے کن شها — منت خلقم بجان آورد لطفے کن شها

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

عذر تقصیر من و آمرزش از تو خوشنما — دست خالی از من و نقد عنایت از شما
بهجت تسلیم اے جامی هر دو سرا — منت خلقم بجان آورد لطفے کن مرا

وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

دل شبا کامی نشیند چند در پهلوی من — دیدن روے تو هم خوبی دل هم خوی من
روے جانم سوے تو سر بر سر زانوی من — روے رحمت متاب اے کام جان از روی من

حسرت جان بیمر یک نظر کن سوے من

نامرادی بر سر و سر بر سر زانوی من — آرزو در دل طپان دل طپان پهلوی من
هیچ با هیچ بے لطف تو جست جوی من — روی رحمت متاب اے کام جان از روی من

حسرت جان بیمر یک نظر کن سوے من

مصحف از فضل تو آیت یا امیرالمؤمنین — شد علم ایمان ز رایت یا امیرالمؤمنین

وحی آمد از برایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده هر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

فرض بر دلها ولایت یا امیرالمؤمنین — جان ایمانم فدایت یا امیرالمؤمنین

هست وصف بی‌نهایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده هر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

تاج شاهان نقش پایت یا امیرالمؤمنین — کشور ایمان ولایت یا امیرالمؤمنین

نیست حد ما ثنایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده هر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

هل اتی شرح عطایت یا امیرالمؤمنین — لافتی مدح و غایت یا امیرالمؤمنین

بنده عاجز در ثنایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده هر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

شاه بازان جهان کرده پرها زیر حکم — ده دلا از آستان بازو جگرها زیر حکم

چون تو خیبر بوده شهر و دریا زیر حکم — سرکشان صحرا آورده همه‌ها زیر حکم

بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین

چون سخن سنجم به نعت بارها مسیحا زیر حکم — گرد یک موج حساب هشت و هفت با زیر حکم
هر دو پا پیش چو موزه پشت و بالا زیر حکم — سرکشان قیصر آورده سرها زیر حکم

بازوی خیبرگشایت یا امیر المؤمنین

ماه و ماهی چشم از بحر تصور ساختند — مردم آبی از این بخشش تحیر ساختند
ابر و باران طبق لبریز از در ساختند — خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

روز بازار سخاوت یا امیر المؤمنین

ماهیان تا ماه سیر گوهرها موج افراختند — طبل عشرت از حباب آب جو بنواختند
خار و خس کان و دریا دُر و در انداختند — خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

روز بازار سخاوت یا امیر المؤمنین

ذره را از بخشش تو معدن زر می کند — قطره را از تربیت صدف کان گوهر می کند
مثل شبنم شرم فیضت بحر را تر می کند — بس که لعل از دل کان خاک بر سر می کند

از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین

بر در عرشت اشتیاق جبهه سائی می کنم — چون سلاطین بخت آزمائی می کنم
لطف تو گفتا که با مشکل‌گشائی می کنم — ما همه درگه لطف گدائی می کنم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین

ای ز خلقت دل شگفته طبع خوش هستی زیاد
صبحدم هر غنچه گوید با هزاران اعتقاد
بلبل و گل باغ باغ و قمری و شمشاد شاد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

بوی خلقت انجمن در انجمن نافه گشاد
حق فراموشی نمی‌باید ز یاد آنش یاد
هم نسیم و هم شمیم خلد را بر باد داد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

در تن بیدم که عیسا جان دمید از یک نفس
مستغنی از معجز تو معجز بسیار کس
بی تو در سینه دم عیسا چون مشتی خس
آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

چشم تو مهر سلیمان را عطا فرمود و بس
در کف موسی ید بیضا حرارت بود و بس
خضر را چاه زنخدانت حیات افزود و بس
آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

عاجز بیچاره کار حق قادر کی کند
از تو آید بنده شیر الله ظاهر کی کند
صبر دل هوش از سر رفته حاضر کی کند
خاطر بیچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین

عجز با در وادی وصف تو هر شی کند	خویشتن را گم درین عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفته این بیابان طی کند	خاطر همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

اوج قدرت زینهٔ ادراک لاشی کند	عذر از صد ره مقیم صد ره پی در پی کند
صاحب معراج می باید که این ره طی کند	خاطر همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

زینه زینه برفعت گر چه پیغمبر راه	آخر از پای مرادش بر همی ما خود راه
بر عبث دست قطع بعاد شن آن ز ره	با همه بالا نشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

روی تو روی جلال و اوج قدرت پناه	رای حق آرای تو آئینه گنبد آله
ماکه بر خاک نشیب افتاده ایم چون آب چاه	با همه بالا نشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

بر مقامات تو فکر جزو کل نابرده راه	در ریاض تو نسیم و بوی گل نابرده راه
مثل معراج شهنشاه رسل نابرده راه	با همه بالا نشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابرده راه
با همه رفعت گزینی عقل کل نابرده راه

بیگمان بیشک یقینی عقل کل نابرده راه
با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

بارها جبریل از بالا ببالا برده راه
هر کجا با شمع رای عالم آرا برده راه

تا مقام خاص حی حق تعالی برده راه
با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

شوکتت بگرفت زیر حکم ماهی تا بماه
بهره مند از دولت تو هر گدا و پادشاه

یعلم الله وصف تو دشوار باشد حق گواه
آنچه تو شایسته آئی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

شاه مردان مرد میدانی زروی عز و جاه
فخر عقل اول و ثانی زروی عز و جاه

خویش را هم خود بمیدانی زروی عز و جاه
آنچه تو شایسته آئی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

ای زروی عز و جاهت آبروی عز و جاه
نقش پایت چشمه از بهر وضوی عز و جاه

مختصر کردم بدین هر گفتگوی عز و جاه
آنچه تو شایسته آئی زروی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

ذات تو الابیت محیط اعظم و ما خار و خس — تو محیط و ما حباب زندگانی یک نفس
می زند مهر ادب بر نطق عقل بو الهوس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

قائل معبودیت گشته نصیری بو الهوس — گفت خالق خلق و رزق از تست الفریاد رس
مختلف هنگونه با مذهب شد با یکس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

جز خدا و مصطفی قدرت نداند هیچ کس — عقل کل را نیست بر جز و ثنایت دسترس
حسب فهم خود کند هر یک بوصف تو هوس — مدح گر شایسته ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

مهر و را نیست غیر از چرخ ماوای دگر — سدره بالاتر پی جبریل ملجای دگر
بنده را از غیب شد الهام و القای دگر — گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کان جاست جایت یا امیر المؤمنین

عرش و کرسی مرتفع یکپایه از پای دگر — زین و منزل نیست بالا هیچ ماوای دگر
مهر تو دارم تلاش قصر زیبای دگر — گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کان جاست جایت یا امیر المؤمنین

ای بسجدهٔ اوج تو روح القدس بی بال و پر　　عرشیان لامکانش با مکانت در نظر
عرش اعلیٰ هم ندارد از مقام تو خبر　　گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین

بر ندارد بخت پیر فلک بار ترا　　قوت تیغه چه داند وزن کهسار ترا
ناخن عقل ملک نگشود اسرار ترا　　فهم انسانی چه داند عزت کار ترا

کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

رسم خط هفت جدول خاصهٔ شان شماست　　آنچه در امکان قدرت آن بامکان شماست
خامهٔ تقدیر کلکی از قلمدان شماست　　ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در پی دوران شماست

بیت الاجرائی خط تقدیر ایوان شماست　　واجب العرض و عالم در قلمدان شماست
بحض و بلغ عهدهٔ کلک زرافشان شماست　　ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در پی دوران شماست

از ازل طلوع حق افزایش شان شماست　　تا ابد هر کار ناممکن بامکان شماست
امر و نهی کبریا گویا زبان شماست　　ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در پی دوران شماست

روز و شب فتح کشائی جود و احسان شماست — دین و دنیا راسند از دال دیوان شماست
مهر الله و پیمبر در قلمدان شماست — ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در نی ز دوران شماست

مرده طغرای جان بخشی بدیوان شماست — زنده را بر سر چو عرضی مد احسان شماست
نوبه نو این سخن کی لایق شایان شماست — ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دری ز دوران شماست

بر سر آیات قرآن مد احسان شماست — انتظام دفتر امکان بدیوان شماست
هر خط تقدیر جای از قلمدان شماست — ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک ور نه ز دوران شماست

شمس تابان شمسه بر ایوان ایوان شماست — هم عطارد بخشی و برجیس دیوان شماست
در بغل تقدیر را و انجم قلمدان شماست — ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک ور نه ز دوران شماست

نام شاهی خانه زاد مهر سلیمان شماست — هر سلیمان بنده الطاف و احسان شماست
گوش تقدیر به لعل درافشان شماست — ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دری ز دوران شماست

تاج بر فرقِ بهشت پایهٔ اجلالِ اوست ❊ نه قبابی چرخ از انوار پامالِ اوست
ماهِ نو را جیبِ چاک از خجلتِ تمثالِ اوست ❊ آفتابی کاسمان را سایهٔ اقبالِ اوست

لمعهٔ از پرتوِ گوی گریبانِ شماست

خانهٔ دنیا منور خانهٔ دین روشن است ❊ روشن است آن از شما و نیز هم این روشن است
هر دو عالم از شما با زیب و زین روشن است ❊ آنچه گردون بد و چشمِ جهان بین روشن است

جزو و قرصِ نیست آنهم فضلهٔ خوانِ شماست

مرجعِ لفظِ ضمیرت معنیِ وحیِ خداست ❊ در دهانت از ازل گویا زبانِ کبریاست
بی نفاذِ حکمِ تو هر دُر درجِ التواست ❊ گوهری کاندر ضمیرِ کانِ امکان قضاست

صورتِ اظهارِ آن موقوفِ فرمانِ شماست

گنبدِ گردانِ این گیتی و این انجار بیش نیست ❊ عقدِ ترکیبِ عناصر اعتباری بیش نیست
خطِ مقدارِ زمان هم کهنه تاری بیش نیست ❊ آنچه از دو عالمِ امکان غباری بیش نیست

صورتِ صد چندان همی زارکانِ شماست

آن مجمعِ علمِ تصدیق و تصوری بدیل ❊ انبیا را هم رفیق و مرسلان را هم کفیل
صاحبِ دیوانِ وحیِ حضرتِ ربِّ جلیل ❊ پیرِ مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل

با همه هنر و ذکا طفلِ دبستانِ شماست

اوج قدرت گر نه اندازه با گردون کنم
دیده و دانسته با اعلی مثال دون کنم

گرچه پیدا و بیان عظمت مضمون کنم
نسبت قدرت شما با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج آفرینش قدر دربان شماست

دفتر دین ولایت اولیا را آیتی است
هر صحیفه از ثنایت انبیا را آیتی است

نام پاکت بندگان باوفا را آیتی است
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است

از کمال فضل و رحمت خاص شأن شماست

بام قصر رفعت ار دو فضا دل فزا
گنبد گردان چه دور صحن آن خردل نما

دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا
قبه نه چرخ را چون آن برچیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

هر دو پر جبرئیل و میکائیل چنگالش قضا
منتهی از حد پروازش فقط علم خدا

کهکشان امی برد از چرخ مثل کهربا
قبه نه چرخ را چون او برچیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

چون سپهر خسته بنده از تو دوری سیاه
گوش بر آواز لبیک و بر لب شور آه

چشم تر بر راه و از تقصیر خجلت عذرخواه
بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب جمله آمال ثناخوان شماست

ای یاد تو بهر آفتاد و نه پا سر فراز
ومی در فضیلت بر روی ماچو باب صبح باز

مثل آن ناز بد که بیاید چنین جانماز
بر در و دیوار و سر لیت بر روی بر خاک نیاز

با دل پر درد رو بر امید درمان شما

حیف لب بر لب نهادن دل پریشان داشتن
خون صحبت کردن آتشینه زعفران داشتن

ممکن ست از بیکسی بد پوشیده عصیان داشتن
درد پنهان پیش یاران چند بتوانی داشتن

عاقلی نبود درمان درد پنهان داشتن

سخت دشوار است با این جان اجان داشتن
جان به تن بی دید مشکل است آسان داشتن

سخت آید بدل این شستن آن داشتن
درد پنهان پیش یاران چند بتوان داشتن

عاقلی نبود درمان پنهان داشتن

گر نبودی در نشینش پای تو لیدر ما م
سر بسوی کعبه با سجده نه کردی القیام

زمزم و کعبه آب و خاکش افزود احترام
تا نجف شد آفتاب بین و نیار امقام

خاک که دارد شرف بر زمزم و البیت الحرام

کعبه از رشک نجف رخت سیه پوشیده ام
سینه سنگ نه حجر به سینه تا روز قیام

آید از بهر سلام آن بیت ابرار السلام
تا نجف شد آفتاب بین و نیار امقام

خاک که دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کارگاهِ قدرتِ حق قدسیت آن بین — سنگ راهش گوهرِ گوهر سرِ روح الامین
مثلِ سبزه نه برای سجده میروید جبین — کعبه اصلست بی شک نزد ارباب الیقین
زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

بود جای حب خانه کعبه شد بنیاد دین — هر مکانی را بود بنیاد در رونق زکین
آن مکین کعبه الکنون زنجف شد جاگزین — کعبه اصل است بی شک نزد ارباب الیقین
زانکه دارد عروة الوثقای دین هم مقام

نو بهار بوستانِ دین امیر المومنین — باغ دین را باغبانِ دین امیر المومنین
شمع راهِ کاروانِ دین امیر المومنین — آفتابِ آسمانِ دین امیر المومنین
والیِ ملکِ ولایت حاکم دار السلام

از غدیر خم ملی تکمیل دین پیام وحی — در شناسیش بود هم آغاز و هم انجام وحی
از خدا با گوش خود بشنونده پیغام وحی — مبطل بنیاد بدعت مفتی احکام وحی
حاکم دین شریعت دافع کفر و ظلام

سایهٔ لطف لطیفت زینتِ عالم چو جان — قالبِ عالم بجان سایه اش داد امان
حاشا لله نی زمین قائم شدی نی آسمان — سایهٔ لطفت بمعنی گر نبودی دو جهان
صورت بود جهان زودی بمعنی ناتمام

از ازل نه بی‌نگینت کشور و تاج و کلاه — بخت و تخت و مال و عمر و نوبت و طبل و سپاه
چون کلاه خسروی شد پیش تو از مهر تو ماه — ای سر پر سروری آورده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش بهرهٔ انعام تو تام

ای به ابر دست فیاض تو دریا نیم نم — بر کف دریا عطایت قطرهٔ بی‌قدر یم
آفتاب و ذره سجده زن قدر تو بهم — بر سپهر احترامت آفتاب از ذره کم
بر زمین احتشامت ذره خورشید احترام

ای کلاه سروری دایم سر سر و قدت — سجده‌گاه افسران دین و دنیا مولدت
بی‌نماید عرش چون گردون طواف مرقدت — با شکوه شقهٔ دستار و رکن مسندت
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

آنکه فرمانش بر انسان و پری جن چیر بود — یا سریرش بر هوا با شوکت شاهان میرود
از طفیل صیغهٔ تصغیر سلیمان می رود — آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود
اندکی بود آنهم از تعظیم سلیمان تو وام

با تقدس گر گذشتی از ملک ره صطفا — خوانده در تنزیل عین مصطفی خالق ترا
گر چه هستی از بنی آدم ولی ای مقتدا — نسبتت با سایه بر انسان خطا باشد خطا
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقل کل در جوهرت آئینه معنی نما | هست تمثال عالم نقش هر صورت جدا
نقش تمثال تو نامد غیر روی مصطفی | مثل تو جز مصطفی صورت نه بندد عقل را

معنی بیان این است از روشن السلام

هست تدبیر تو تقدیر ازل را ره نما | کار کن گیرد ز فرمان اندازه آتی جدا
آسمان مثل کمان در دست لوح صبح و صبا | تیر و تدبیر تو پیوسته به تقدیر قضا

نهد از بهر او دو کش فرمان کاکا

پاک قندیل قدس شان الست لوث حب یا وطین | بهر و آن قبه باد رهبان جنت همنشین
از قصر در الفتح یا بنیان قصر مبین | زائران حضرت بر دو به خلد برین

میرسد ادعا طبتم فادخلوها خالدین

استجب عنی دعای یا امیر المومنین | للسابقین حجم علی یا امام المتقین
ای خوشا طالع که باشد از تربت کمترین | زائران صنع دوست بر خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمت

قطعهٔ تاریخ

ممتحنهٔ کمالات نعمان سلک کهف

مجمع البحرین کمالات

صوری و معنوی میرزا عین

کمال الدین در صفات حمیده

فرید ... تاریخ طبع ... متخلص به ...

قطعهٔ تاریخ

از جناب مستطاب عمدة الافاضل

خازن مخزن کمالات و فضائل

در نظم و نثر شاه بیت ...

عابد علی المتخلص ... دامت افاداته

بدوام الارض و السما

...

دیده آنکه ندید مثل نظم فلک

ثنای ... متخلص ...

... معجز ...

فیوض ... فاضل ...

... قلمش ... متخلص ...

عطارد ... صد ... مشغول ...

... تاریخ تخمین ...

شد ... خورشید ...

رقم زد ... تاریخ طبع ...

... متخلص ... ال ...

۱۲۸۰

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ افکار معجز آثار سحبان فصاحت حسان بلاغت افقه الناس جناب مفتی میر عباس المتخلص به سید ضوعف تائید فی الدین من الله المؤید

بران هفت بند که از کاشی است	که هفت اقلیم گشت شهیر	مخمس میرزا سلامت علی
مسلم شده بر صغیر و کبیر	عجب هفت کرده بران هفت بند	که ای کاش بگذشت کاشی خبیر
چو آن خمسه قالب طبع ریخت	قلوب محبان ازان شد خمیر	ثنا خوان این خمسه چار سو
کلیم و سلیم الوری و خبیر	رقم کرد سید بتاریخ آن	زهی خمسه از طبع میرزا دبیر

خاتمهٔ تتمه کار پرداز ان مطبع

لله الحمد والمنة که درین ایام میمنت انجام نسخهٔ هفت بند من کلام ملا محمد کاشی علیه الرحمة والاکرام مع مصرعهای تضمین افتخار شعرای نامی اعتبار فصحای دوران فخر زنده ق بیان خسرو زبان عطارد نظیر خورشید مشیر جناب میرزا دبیر صاحب سلمه الله قدیر که عروس نو را بزیور ضیا البطرز نو آراسته و شاهد تجلی را بحلیهٔ طلعت بعنوان تازه پیراسته هر حرفش مقبول و هر لفظش به برکت مشمول خوانندش برای اجابت دعا و حصول مدعا کلید ابواب جنت و مقالید کنوز نعمت است

تمت